که نیستند برادران او ای مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کننده اند مر ایشار است
دو زبان و دو روی می بیند تر ابکشاده روی و در دل او دست دردی که پنهان میدارد از آن
پوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از خشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این زمانست
که اینچنین ست اهل او به دوستی ثابت دوست ندارد ترا و کس ای مرد باش تنها در روزگار
خود الس بکیر باد می‌باش تا چند ترا نفاق باشد شیوه و زغایت جهل خویش باغی لیوه
از خاک نفاق گر نهالی روید شک نیست که باشدش ندامت میوه مبالغه در محافظت
زنان از مردان و منع از مسامحه در شان این جمع نادان لا یامنن علی النساء اخ
اخاً ما فی الرجال علی النساء امین کل الرجال وان تعفف جهده لا بد ان بنظرة یخون والقبر اوفی من وثقت بعهده ما للنساء سوی القبور حصون
تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید باید که ایمن نشود بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان
واگرچه باز ایستد از حرام در حالی که کوشنده باشد هیچ چاره نیست که بیک نظر زود خیانت کند
و گور وفا کننده تر از کسی ست که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گور دژها باش با شنید
زنان بعقل و ایمان همه سست هرگز نکنند عهد و پیمان درست مشکل که شود باخر
اهل نجات هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست بیان بیوفایی و سستی زنان کمراه که
از خلق واقف اند نه از خدا آگاه لیس خلعت لا ینقض الناس عهدها فلیس
المخضوب البنان یمین وان هی اعطتک اللبان فانها لغیرک من خلانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتک ولا یکن علیک شجا فی الصدر حین تبین یمین سوگند و لبان
وعلانیه رمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن و نزدیک شدن و شجی تنگ غمگین
شدن میفرماید هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر زن رنگ کرده
سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا رمی کردن پس مر دستی که او مر غیر ترا از دوستان
خود زود نرم شود برخوردار شو با دام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه
وقت که جدا شود بس عهدی که زنان کنند بی بنیاد است و ز دست زنان بهر طرف فریاد
مردی که ز قید خیک و بدازاد است داند که حدیث این جماعت باد است اظهار حرمان در عین وصال
دم زدن از عطش در میان زلال فالوجیبک وان منک مقترب
وانت ذو وله فی الحب حیران قلت قد یحمل الماء الطهور علی ظهر البعیر
و هو ظمآن الوله الحیرة والطهور ما یتطهر به و بعیر شتر میفرماید که گفتند
دوست تو نزدیک است شود آه و تو حدا او ندحیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقه
بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و او تشنه باشد ایش آن مه که جو روز روشنی
یافت نبینی در عین وصال تمام طلبش مانند شتر که آب دارد در بار وز غایت تشنگی
رسد جان بلبش خطاب ثواب حقایق مآب با امیر المومنین عمر بن خطاب انا لنعزیک لا انا علی
ثقة من الحیوة ولکن سنة الدین فلا المعزی بباق بعد میته ولا المعزی ولو عاشا
الی حین میفرماید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه انکه ما بر اعتمادیم از زندگی و لیکن عزا دادن
سنت دین است پس نه عزا داده باقیست بعد از مرده و نه عزا دهنده واگرچه زندگانی کنند
تا زمانی ایش ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود و ز فعل نوکشته اهل حق ناخشنود بسیار
غم که فلان بخص بمرد او رفت و تو هم در پی او خواهی بود تفت شکایت از کتاب غربته که
مودیست بتفرقه و کربت یا قوم لا ترعنوا فی غربة ابداً ان الغریب
غریب حیث ما کان غربت از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبت
مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریبست انجا که هست ایش ای چشم مرا زماه
رخسار تو نور زنهار که از خانه مشو هرگز دور خالی زکدورتی ندیدم غریب
باشد همه جا بنام غریبان مشهور شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان لولا
الذین لهم ورد یقومونا وآخرون لهم سرد یصومونا لدکدکت ارضکم من تحتکم
سحرا لانکم قوم سوء ما تطیعونا ورد وظیفه و توبه و سرد پیاپی روزه داشتن و دکدکت
الجبال ای صارت دکاوات وهی رواب من طین واحد ها دکاء میفرماید اگر نه بودندی
انانکه مر ایشانراست بجای روزه داشتنی که روزه میگیرند تنها شود زمین شما از زیر
در سحری برای انکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید ایش دارند جماعتی عبادت
با هم و ز غایت طاعت دایم خرم گر طاعت این طایفه مانع نشود در ردی

Copyright © King Saud University